

## نگاه

درباره کتاب «فلسفه نظریه ادبی مدرن»

## حقیقت متن

## جواد لگزبان

کتاب «فلسفه نظریه ادبی مدرن» نوشته پیتز ریما، متولد ۱۹۴۶، استاد ممتاز ادبیات تطبیقی و مدیر گروه ادبیات عمومی و تطبیقی دانشگاه کلانگفورت اتریش، پژوهش درازداملنی ست در مبادی فلسفی نظریه ادبی مدرن- فرمالیسم روسی، ساختارگرایی چک، ساختارگرایی فرانسوی، نقد نو، هرمنوتیک، نظریه خواننده‌محور (زیباشناسی دریافت)، نظریه انتقادی و مارکسیستی، نشانه‌شناسی، ساختار شکنی، و پست‌مدرنیسم که در کنار کتاب‌هایی نظیر پیش‌درآمدی بر نظریه ادبی تری ایگلتون و عمل نقد کاترین بلزی، که نظریه ادبی را بر بستر اجتماعی-سیاسی لحاظ کرده‌اند، برای علاقه‌مندان به زمینه‌های فلسفی برآمدن این جریان مهم ادب‌پژوهی سودمند خواهد بود. لبّ لباب این کتاب، که مدخلی ست بر نظریه‌ها، مسائل و مفاهیم نقد ادبی معاصر، آن است که فهم درست و دقیق نظریه‌های ادبی مدرن فقط در صورتی میسر است که در بستر فلسفی و زیباشناختی رایزنده و قوام‌بخش‌شان لحاظ شوند، و مادامی که جدا از آن بستر، به چشم شماری مصطلحات ادبی صرف نگریسته شوند، رویکردهای ادبی صرفاً معارض یا موافقی به نظر خواهند آمد که خصلت و اهداف اصلی‌شان آشکار نمی‌شود. کتاب در نه فصل مبانی فلسفی و زیباشناختی نظریه‌های ادبی، «نقد نو» انگلیسی-آمریکایی و فرمالیسم روسی، ساختارگرایی چک بین کانت، هگل، و آوانگار، مسائل نقد خواننده-پاسخ؛ از هرمنوتیک تا پدیدارشناسی، از مارکسیسم به نظریه انتقادی و پست‌مدرنیسم، زیباشناسی نشانه‌شناسی؛ کریماس، اکو، بارت، زیباشناسی نیچه‌ای ساختار-شکنی، زیباشناسی پست‌مدرن لیوتار- تلقی کانت از مفهوم شکوهمندی و در تدارک نظریه انتقادی ادبیات عمدتاً توصیف، توضیح، و نقادی این فکر است که پاره‌ای از مهم‌ترین نظریه‌های ادبی را می‌توان متعلق به زیباشناسی کانتی، هگلی، یا نیچه‌ای دانست، و دیگر اینکه اختلافات و تعارضات این نظریه‌ها در نه‌ایات ناشی از مغایرت و ناسازگاری بنیادین این سه دستگاه فلسفی ست و بحث بعدی و تکمیلی این است که، به دلایل گوناگون، نظریات ادبی ملهم از کانت و نیچه بر «سطح بیان،» تأکید دارند، حال آنکه نظریه‌هایی که صبیغه هگلی دارند «سطح محتوا» یا جنبه‌های مفهومی هنر و ادبیات را بر جسته می‌کنند. «فلسفه نظریه ادبی مدرن» تلاش در جهت ارائه نظریه‌ای دیالوژیک (گفت‌وگومحور) است که نشان می‌دهد متون ادبی، از سویی، به تعبیر کانت و کانتی‌ها، «عاری از مفهوم»‌اند، و به‌درستی تأکید دارند که تفسیر و فرایند «دریافت» به‌اصطلاح «پایان باز» دارند؛ از سوی دیگر، خواهم دید که تفسیر و «دریافت» دلخواه و «من‌عندی» نیستند، بلکه در همه حال، به وساطت ساختارهای آوایی، معناشناختی، نحوی و روایی، که وجودشان بلانکار است، صورت می‌پذیرند. از نگاه پیتز ریما مقوله «عاری از مفهوم» کانت، رویکرد بلاغی نیچه، و «تأتمات» مفهومی‌تعریف‌پذیر هگل هیچ‌یک تمامی حقیقت نیستند بلکه حقیقت را – اگر اصلاً وجود داشته باشد – باید در ارتباط میان دو امر تعریف‌پذیر و تعریف‌ناپذیر جُست و شوربختانه، این نقطه حساس را نمی‌توان با دقت ریاضی تعیین کرد. تنها راه نزدیک‌شدن به آن اتخاذ رهیافتی گفت‌وگومحور (دیالوژیک) است که با استفاده از آن بتوان «سازه‌های مختلف برای واحدی را در نظریه‌های «ناهمگون» با هم مقایسه کرد. این دو مفهوم – «سازه» و «ناهمگون» – مهم‌اند، زیرا برای پرهیز از سوسو-تعبیر محاکاتی – که گفتمان نظریه یا ادبیات را بازتاب واقعیت تلقی می‌کند – باید با نشانه‌شناس‌ها و سازه‌گرایان هم‌صدا شویم که هر گفتمان نظری اژه‌هایش را به طریق خاصی می‌سازد، مطابق برخی سازوکارهای معین زبان‌شناسی. این جزئیات نظری و ایدئولوژیک نظریه‌ها تا حدی ناهمگونی آنها را توضیح می‌دهد، زیرا همه نظریه‌ها اژه‌هایشان را مطابق دیدگاه سیاسی-اجتماعی خاصی می‌سازند که بعضاً با نظرگاه‌های دیگر نظریات سازگار نیستند، و البته این ناهمگونی گزین‌ناپذیر، که حاصل تفاوت‌های ایدئولوژیک جوامع است، به‌فقط عیب و ایراد و مانع تفاهم نیست، بلکه امتیاز و اعتبار ارتباطات علمی محسوب می‌شود، چراکه توافق میان نظریه‌هایی که بر سر موضوع خاصی اختلاف ایدئولوژیک دارند جالب‌تر و واردتر است از توافق در ترون یک گروه یا مکتب نظری. پیتز ریما تأکید دارد چه بسا گفت‌وگوی نظری میان‌گفته‌ها، به کشف جنبه‌ها و عناصری بینجامد که چنانچه ما خود را یک‌سویه به یک چشم‌انداز محدود می‌گردیم شاید هرگز به آنها دست نمی‌یافتیم. بالطبع، مقایسه نظریه‌ها و تفاسیرشان جایگزین مناسبی برای یک گفت‌وگوی زنده و واقعی نیست، یعنی رویارویی واقعی بین مواضع نظری که لامحاله بر مبانی ایدئولوژیک استوارند. با این حال، چنین گفت‌وگویی ظاهراً جذاب‌ترین بدیل در مقابل هرمنوتیک سنتی ست که متن را یک‌طرفه یا معنای رویکردهای یادشده همانند می‌داند. نظریه، اگرچه دیگر به معنای جست‌وجوی حقایق ابدی یا عینیت نیست، تا حدودی به کلیت و جامعیت چشم دارد، اما کلیت و جامعیتی که به شکل انتزاعی و خرگدایانه تحمیل نمی‌شود، بلکه از راه گفت‌وگوی دائمی میان مواضع جزئی و ناهمگون به دست می‌آید. برای نمونه ریما از رمان «در جست‌وجوی زمان از‌دست‌رفته» مارسل پروست می‌گوید که همچون نوشته‌های جورج الیوت، کافکا، و کاموز، از رویکردهای متعدد و گوناگون نظری و ایدئولوژیک تقدسیر شده است: هرسال که می‌گذرد تفسیرهای جدیدی از این متن بیرون می‌آید و نشان می‌دهد که نمی‌توان آن را با معناهای مارکسیستی، فمینیستی، روان‌کاوانه، یا شالوده‌شکنانه، یا «اژه‌های زیباشناختی» (تعبیر موگارزوفسکی)، همانند پنداشت. با وجود این، تفاسیر مزبور صرفاً «عاری از مفهوم» نیستند، چون که تفسیرهای ناهمگن کراراً در نقاط مهم به هم می‌رسند. از جمله این نقاط ضعیف‌شدن ساختار روایی یا نحو رمان است. این فرایند را نظریه‌پردازانی چند مشاهده و توصیف کرده‌اند، مانند آدورنو در زمینه «نظریه انتقادی»، میشل گریمو در زمینه روان‌کاوی، ژیل دلُوز در بستر فلسفه‌ای که پست‌مدرن محسوب می‌شود، و ژرژ پوله از دیدگاه پدیدارشناسی، در حالی که آدورنو و میشل زرافا بی‌رقم‌شدن ساختار روایی رمان پروست را در سطح جامعه‌شناختی ارزیابی کرده، آن را به بحران سوژه فردی ربط می‌دهند، میشل گریمو با توصیف دقیق و موشکافانه نشان می‌دهد که پروست تداعی‌های رویاگونه را جایگزین شکردهای روایی و نحوی می‌کند: «بررسی سیمبولیسم نام مادام کامبره‌مر نشان می‌دهد که تمامی اثر پروست تا چه حد همانند رویا عمل می‌کند». هرکس باور داشته باشد گفتمان‌های «خردباوری انتقادی» و روان‌کاوی واقعاً ناهمگون نیستند، نظر به اینکه آدورنو و هابرماس گوشیده‌اند روان‌کاوی را با نظریه‌هایشان تلفیق کنند، می‌تواند به بازسازی ژیل دلُوز از رمان پروست در پروست و نشانه‌ها مراجعه کند که در آن، رمان مزبور دارای ساختاری همه‌بسته توصیف شده‌که، به بیان آدورنو، نقد رادیکال رمان سستی با ساختار سلسله‌مراتبی‌ست، یعنی نقد روایت خطی. و بالاخره، ژرژ پوله هم توجه ما را به همین جنبه ساختاری رمان پروست جلب کرده. نشان می‌دهد که این متن گاه‌شماری روایی و علیت را به بینشی «فضایی» و به عبارت دیگر زمان را به فضا تبدیل کرده است.



**فلسفه نظریه ادبی مدرن**  
**نویسنده: پیتز ریما**  
**ترجمه: مشیت علایی**  
**ناشر: اختران**



**کافکا، مرگ اجتماعی و اردوگاه‌زدگی؛ در حاشیه کتاب «کافکا» با ترجمه محمود حدادی**

# اردوگاه سرمایه‌داری



پیام حیدر قزوینی

سرمایه‌داری و امپریالیسم انسان‌ها را به اشیای محض تقلیل می‌دهند و اینکه این اشیای به چه طبقه‌ای تعلق دارند و در کجای جهان به سر می‌برند، اهمیت و ارزش‌شان را تعیین می‌کند. در نظم این جهان، برخلاف آنچه نشان داده می‌شود، مفاهیمی مانند حقوق بشر یا نسل‌کشی مفاهیمی جهان‌شمول نیستند. می‌توان برای مدتی طولانی و بی‌وقفه دست به کشتار و آواره‌کردن مردم زد و بی‌پایه بودن تمام نهادهای حقوق‌بشری و نهادهای بین‌المللی را به رخ کشید و درعین‌حال مدافع حقوق بشر هم بود؛ اما در جهان کنونی مسئله تنها به کشتار و آوارگی انسان‌هایی مانند فلسطینی‌ها محدود نیست و بدتر از آن چشم‌پستن به روی مرگ جمعی است. امپریالیسم با انسانیت‌زدایی مدام مرگ انسان‌ها را عادی و حتی ضروری نشان می‌دهد. هراس جمعی موجود در جهان سرمایه‌داری نیز به همین انسانیت‌زدایی و تبدیل انسان‌ها به اشیاء مربوط است و این هراسی است که کافکا به شیوه خودش در داستان‌هایش به تصویر کشیده است. والتر تسیگلر در کتاب «کافکا» که با ترجمه محمود حدادی در نشر مهراندیش منتشر شده، یکی از وجوه اصلی جهان کافکا را مربوط به شرحی می‌داند که او از روابط بین‌انسانی‌ها به دست داده است. او می‌گوید شخصیت‌های اصلی داستان‌های کافکا همگی جوانان و انسان‌هایی موفق به شمار می‌روند؛ کارمند، سکان‌دار، بازارباز، قهرمان گرسنگی و تاجر؛ اینها آدم‌هایی‌اند که از پس زندگی خود برمی‌آیند، اما به دلیل «طردشدن از ساخت انسانی» طردی پنهان یا عیان، تکیه‌گاه وجودی خود را از دست می‌دهند و سقوط می‌کنند. تسیگلر می‌گوید دلیل این سقوط بی‌بردن به محرومیتی همه‌جانبه از تأیید و تصدیق دیگران است؛ جنبه‌ای خفت‌آور از روابط بین‌انسانی که در بیشتر داستان‌های او، مرگ شخصیت‌های اصلی را در پی می‌آورد.

کستگی روابط انسانی در آثار کافکا به مرگ ختم می‌شود. او این گزاره جهان‌شمول را در داستان‌هایش به تصویر کشیده که هیچ انسانی نمی‌تواند در تمام عمرش به‌عنوان عنصری مستقل از دیگر انسان‌ها و از جامعه زندگی کند. تسیگلر نوشته است که فکر اصلی کافکا با وجود بار فلسفی‌اش، از هیچ نظریه‌ای عقلایی سرچشمه نمی‌گیرد. در عوض ما را به جهانی پرکاوس می‌برد که هم غریب است، هم مأنوس؛ «غریب چون برای مثال، مسخ‌شدن به حشره یا محکومیتی رسمی؛ اما مطلقاً بی‌دلیل امری غریب و تصورناپذیر است و مأنوس چون در نهایت تسکین که در اندشوا یا درمان‌دگی، با خواهی از عالم کابوس یا جهان عینی، نشاندش یا تلاش بی‌قرار روح را تجربه نکرده باشد. وقتی می‌خواهیم از آوار طرد و تهمت رهایی بیابیم، کافکا نظریه‌ای منطقی درباره روابط بین‌انسانی نمی‌آورد؛ ولی رابطه‌مندی وجودی ما را برای‌مان ملموس می‌کند. آثار او بی‌تردید تفحصی پدیدارشناختی در این واقعیت پس‌زده است که همه آدم‌ها در جهانی بسیار شکننده زندگی می‌کنند و کانون متزلزل این شکنندگی نیز، به اعتبار او، روابط بین‌انسانی است؛ زیرا این روابط می‌تواند هر لحظه از نقص و جهل لطمه ببیند یا تهی شود». والتر تسیگلر برای آنکه ایده‌اش را ملموس‌تر کند، مثالی از «مسخ» می‌زند. او می‌گوید اگر فکر اصلی کافکا را در «مسخ» خلاصه کنیم، به این عبارت می‌رسیم که «به سوسک تبدیل شو و بمیر». لبیل مرگ گرگور زامزا در این داستان کافکا مسخ جسمانی او به سوسک نیست؛ بلکه پیامد واکنش اطرافیان او به این مسخ است. خانواده گرگور زامزا در ابتدا مسخ‌شدگی او را تحمل می‌کنند؛ اما خیلی زود او را طرد و حبس می‌کنند و دست‌آخر مرده حسابش می‌کنند. زامزا یک بار صدای ویلن خواهرش را می‌شنود و در درون امیدوار می‌شود و برای همین از آتاقش خارج می‌شود، به این امید که با دیگران ارتباط برقرار کند؛ اما خواهرش از دیدن او وحشت می‌کند و از پدر می‌خواهد که به این وضعیت پایان دهد و می‌گوید او باید از اینجا برود.

این مجموعه یکسان است. نویسنده کتاب در ابتدا خواننده را با «کشف بزرگ» متفکر

مدنظر آشنا می‌کند و سپس به مهم‌ترین مؤلفه‌های ایده‌ها و آرای اصلی او می‌پردازد.

کتاب‌ها همچنین در پی پاسخ به این پرسش هم هستند که ایده‌های هر نویسنده چقدر در وضعیت کنونی ما مؤثر و درخور توجه‌اند. تسیگلر در ابتدای کتاب «کانت»، که با ترجمه رحمان افشاری به فارسی منتشر شده، نوشته که می‌توان کانت را مهم‌ترین فیلسوف کل تاریخ دانست. کانت در قرن ۱۸ دو کشف بزرگ کرد: از یک سو امر مطلق را بی

افکند که اعتباری جهانی یافت و از سویی دیگر نخستین فیلسوفی بود که موفق شد به

این پرسش دیرین پاسخ دهد که شناخت در مغز ما چگونه حاصل می‌شود؟ تسیگلر

همچنین در پاسخ به این پرسش که کشف کانت چه فایده‌ای برای امروز ما دارد، می‌گوید



نازی‌ها که آنها را مرده می‌خواند، دوام می‌یاورند. تسیگلر می‌گوید که کافکا در داستان‌هایش به‌ویژه در آثاری مانند «مسخ» و «حکم» این وضعیت طردشدگی و مرده به حساب آمدن را تصویر کرده است. جورج لوکاج نیز به هراس جمعی موجود در داستان‌های کافکا توجه کرده است. لوکاج در یکی از مقالات همیش با عنوان «فرانز کافکا یا توماس مان؟»، ادبیات قرن بیستم را آوردگاهی می‌نامد که در آن قهرمانان صدرنالیسم مدرن با قهرمان آثار رالیستی در حال جنگ‌اند.

در این مقاله، که در کتاب «جستارهایی درباره توماس مان» با ترجمه اکبر معصومیگی منتشر شده، لوکاج می‌گوید این فقط آوردگاهی برای دو جنبش ادبی نیست؛ بلکه دو گرایش اساسی است که نه‌تنها در یک نویسنده؛ بلکه غالباً در یک شعر، نمایش‌نامه یا یک رمان دیده می‌شود. لوکاج می‌گوید اغلب حد و مرز این دو گرایش مبهم و درهم می‌شود؛ چراکه هر نوشته‌ای باید از درجه عینی‌ای ژنالیسم برخوردار باشد. لوکاج از حقیقتی بنیادی صحبت می‌کند؛ اینکه ژنالیسم نه سبکی در میان دیگر سبک‌ها؛ بلکه شالوده ادبیات است. او می‌گوید همه سبک‌ها، حتی سبک‌هایی که به‌ظاهر مخالف سرسخت ژنالیسم هستند، ریشه در ژنالیسم دارند یا به صورت ملموسی با ژنالیسم پیوند خورده‌اند. در واقع وقتی پای جزئیات توصیفی در میان است، ژنالیسم کاملاً اجتناب‌ناپذیر است. لوکاج برای نشان‌دادن اهمیت بنیادی ژنالیسم بر روی نمونه‌ای درخشان دست می‌گذارد: فرانز کافکا؛ نویسنده‌ای که در آثارش نامحتمل‌ترین و خیال‌پردازانه‌ترین گفته‌ها به نیروی «جزئیات توصیفی» واقعی می‌نماید: «بدون این ژنالیسم در توصیف جزئیات، تجسم کافکا از سرنوشت شیخ‌کون هستی بشر تنها به یک موعظه می‌ماند و نه کابوس سستم‌کاری که اکنون هست. جزئیات رئالیستی شرط لازم القای مفهوم پوچی است. در واقع، ما با صدرنالیسم صریح و سراسر سروکار نداریم؛ بلکه با روندی دیالکتیکی رویه‌رو هستیم که در آن ژنالیسم بیان جزئیات، واقعیت توصیف‌شده را نفی می‌کند؛ توصیف رئالیستی جزئیات تعیین‌کننده همه چیز – عرضه کار، ساختار و انسجام اثر – است». لوکاج معتقد است در دیگر آثار ادبی مدرنیستی نیز روندهای مشابهی در کار است. او می‌گوید نکته مهم‌تر این است که اغلب اجزای سازنده ادبیات مدرنیستی برخلاف آن چیزی که ممکن است به نظر برسد، از زندگی معاصر به دور نیستند؛ بلکه آنها نیز پیوندی با واقعیت دارند: «این اجزای سازنده بر فراز جنبه‌های واقعیت، پاره‌ای از خصیصه‌های ممیز و ویژگی‌های زندگی معاصر (دست‌کم خصیصه‌های طبقه اجتماعی خاصی) را بازمی‌تایاند. حتی در پیچیده‌ترین آثار نویسندگان صدرنالیست، تجربه‌ها و آزمایش‌های اسلوبی تحریف واقعیت مطابق میل و هوس انجام نمی‌گیرد؛ بلکه حاصل شرایطی است که بر جهان مدرن حاکم است. شکل‌های مدرن، مانند دیگر شکل‌های ادبی، بازتاب‌ها یا اقتضای واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی‌اند؛ هرچند به شیوه‌ای تحریف‌شده یا تحریف‌کننده». لوکاج می‌گوید کافکا از معدود نویسندگان مدرنیستی است که نگرشش به جزئیاتی که در آثارش توصیف می‌کند، گزینشی است و نه ناآزادبستی. به اعتقاد او نحوه برخورد کافکا با جزئیات از لحاظ صوری بی‌شابهت به نگرش یک نویسنده رئالیست نیست، تفاوت فقط هنگامی آشکار می‌شود که به بررسی تعهد آساقس او می‌پردازیم و آن عبارت است از اصول تعیین‌کننده گزینش و توالی جزئیات در کار او. در آثار کافکا این اصول عبارت است از سوار و به نیروی برین (هیچ چیز)؛ بنابراین، در تمثیل‌های هیچ‌انگارانه او وحدت هنری درهم می‌شکند». لوکاج می‌گوید اشباح جهان کافکا به زندگی روزمره بورژوایی تعلق دارند. او به وحشتی اشاره می‌کند که میان سرمایه‌داری امپریالیستی به بار آورده و این جهانی است که در آن انسان‌ها تا حد اشیای محض تقلیل یافته‌اند و این هراس که در اصل تجربه‌ای ذهنی و درونی است، به صورت بازتابی زکژونه درمی‌آید.

## کشف بزرگ کانت

که فلسفه نقادی کانت چرخش بزرگی در تاریخ جهان بود و پیامدهای آن را تا امروز نیز می‌توان حس کرد: «می‌توان گفت که تاریخ جهان به دو دوره پیش و پس از کانت تقسیم شد. اگر جهان تا پیش از فلسفه نقادی کانت همچنان بود و متنوع‌ترین حوزه‌های معرفت و گوناگون‌ترین راه‌های دستیابی به آن را درهم می‌آمیخت؛ پس از کانت ورق برگشت و تقسیم‌بندی کاملاً روشن و گریزنابذیر علم بر آن حاکم شد. کانت برای نخستین‌بار چهار حوزه بزرگ علم را تعریف و به‌دقت از هم جدا کرد. موفق شد یک بار برای همیشه فلسفه را از الهیات جدا کند، برای ریاضیات و فیزیک دلیل موجه بیابورد و علاوه‌بر آن سنگ بنای کل علوم نوین طبیعی را بگذارد». این دستاوردها البته

خالی از هزینه هم نبود. جدایی فلسفه و الهیات را کلیسا هرگز بر کانت نبخشد و کانت متهم شد که الهیات را به نقد شناخت از اعتبار انداخته است و آن را به حیطه گمانه‌زنی و نظروزی ریز تبدیل کرده است؛ اما از سوی دیگر امر مطلق کانت در طول دو قرن گذشته بسیار مورد توجه و نقد و بررسی قرار داشته است. تسیگلر می‌گوید کاربرد قاطعانه امر مطلق کانت هیچ‌گاه مانند امروز این همه اهمیت پیدا نکرده است. او می‌گوید حتی اینکه کشورهای صنعتی درباره کاهش آلاینده‌ها به توافق برسند و میلاردها خانوار در آینده خود را به مدیریت پایدار منابع متعهد ببینند یا نه، بستگی تام و تمام دارد به این موضوع که آیا ما موفق می‌شویم اصول عملی فردی خود را به معنای کانتی آن با توجه به اقدامات کل بشر در نظر بگیریم یا نه.



## عطف

## جستارهایی برای زندگی

**مهمان ناخوانده پشت میز کار**

«مهارت‌های عاطفی برای کارکردن» عنوان یکی از کتاب‌های مؤسسه «مدرسه زندگی» است که آلن دوباتن بنیان‌گذار آن است. این کتاب درباره بیست مهارت عاطفی است که به کمک آنها می‌توان در مواجهه با دشواری‌های محیط کار عاقلانه رفتار کرد. در محیط کار ممکن است با دشواری‌های نامأنوسی روبه‌رو شویم که از ماهیت کار جداست اما در دسررهایی پیش‌روی ما می‌گذارد. در مقدمه آمده در روزگار گذشته، حالت‌های روانی ارزش و اهمیت اقتصادی ناچیزی داشت. اما امروزه بسیاری از شغل‌ها مستلزم تعامل و خلاقیت است، ازاین‌رو ذهن ما در محیط کاری درگیر و شکننده است و چه‌بسا کارآمدی و سودآوری در گرو حالات عاطفی ما باشد. این کتاب راهنمایی برای حرفه‌ای ماندن در شرایط پیچیده کار است و ادعای کتاب این است که در کسب‌وکارهای مدرن موفقیت و شکست سازمان‌ها بیش از هر چیز در گرو کسب مهارت‌های عاطفی در محیط کار است.



**مهارت‌های عاطفی برای کارکردن، ترجمه محمد یوسفی شیرازی، نشر هنوز**

**جامعه بی‌تقصیر نیست**

«مهارت‌های پدری و مادری کردن» عنوان دیگری از کتاب‌های مجموعه «مدرسه زندگی» است که به‌عقل از آلن دوباتن بنا دارد با مطالعه موضوع‌های مهم زندگی و با کمک فرهنگ از ابهام‌های زندگی بکاهد. این کتاب قصد دارد از ابهامات تربیت فرزندان در دنیای پیچیده مدرن کاسته و مهارت‌هایی را بیاموزد که واقع‌بینانه و عملی باشد و می‌کوشد تا مهارت‌های لازم برای حفظ این تعادل را آموزش دهد. در یکی از بخش‌های کتاب، مؤلفان به نقش سازوکارهای اجتماعی در مشکلات روانی انسان‌ها اشاره می‌کنند، اینکه در دوره و زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که علت مشکلات روانی را خود فرد می‌دانند، و تقصیر‌ها را گردن خانواده می‌اندازند، در حالی که نمی‌توان نقش سیاست‌های کلان جامعه را نادیده گرفت و مسائل را به بی‌گفایتی خانواده نسبت داد.



**مهارت‌های پدری و مادری کردن، ترجمه نادیا فغانی، نشر هنوز**

**به سوی مشاخره‌های سازنده‌تر**

عنوان دیگر این مجموعه، «مشاخره‌های زن و شوهری» است. مشاخره‌هایی اغلب فرساینده و بی‌حاصل که در آن هریک از طرفین خود را محق می‌دانند. این کتاب نشان می‌دهد که این نوع مشاخره‌ها تلاش ناکامی برای برقراری ارتباط است و این ناکامی تبعات ناخوشایندی دارد، ما را شکننده می‌کند و به مرز بی‌منطقی می‌کشانند و از هدف‌مان دور می‌کند. این کتاب بنا دارد تا آموختن هنر ارتباط، شیوه‌های بهتری از حل‌وفصل اختلافات را مطرح کند، شیوه‌هایی که تدافعی یا تهاجمی نیستند و چه‌بسا مشاخره‌های زهرآکین و ویرانگر را به گفت‌وگوهای مؤثر و همدلانه ظریف بدل کند. جالب آن است که کتاب با برشمرن انواع مشاخره‌ها و راحل آنها، به این نتیجه می‌رسد که هدف رهایی از مشاخره نیست، بلکه یافتن راهی است برای مشاخره‌های سازنده‌تر.



**مشاخره‌های زن و شوهری، ترجمه عظیمه ستاری، نشر هنوز**